

# کتابخانه کبیر کا فضل خلاصہ روزنامہ بجوں لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ

المستشرقین کے درمیان امام فخری القیام کا کتابت مطالعہ مع احوال حضرت خواجہ بابی تاجدار حضرت  
شیخ احمد علی مجدد الدین علی باجگاہ تاجدار حضرت ایشان ضیاء اللہ رحمہ اللہ افاضات اسمیٰ



کہ مطبوعہ طابع خاص و عام علی الخصوص حضرات صوفیہ کرام بہت بہت اعلیٰ  
بنظر قلمبرج اصحابہ مستندہ و تلویح و ہندسہ مشاہدہ اہل تقویٰ ہائیکم

## مطبعہ میسری نوکل سوریہ لکھنؤ

## فہرست مطالب کتاب زبدۃ المقامات

صفحہ	بیان	صفحہ	بیان	صفحہ	بیان
۱	دیباچہ	۲۵۲	بیان خواجق ایشان رضی	۳۷۶	بیان خلیفہ مولانا یار محمد قدیم رضی
۵	بیان حضرت خواجی بابی باندہ	۲۵۶	بیان غلت ایشان رضی	۳۷۸	بیان خلیفہ مولانا قاسم علی رضی
۱۳	بیان احوال حضرت خواجہ رضی	۳۰۰	بیان خواجہ محمد مسعود رضی	۳۷۹	بیان خلیفہ شیخ حسن کی رضی
۳۳	بیان کلمات و الفاظ خواجہ رضی	۳۰۸	بیان خواجہ محمد سعید رضی	۳۸۱	بیان خلیفہ مولانا عبد السلام رضی
۶۱	بیان خواجہ عبداللہ رضی	۳۱۵	بیان خواجہ محمد معصوم رضی	"	بیان خلیفہ شیخ یوسف بک رضی
۶۵	بیان محمد عبداللہ رضی	۳۲۶	بیان خلیفہ میر محمد نعمان رضی	۳۸۲	بیان شیخ محمد عبداللہ کپوری رضی
۷۰	بیان شیخ تاج الدین خلیفہ رضی	۳۳۰	بیان خلیفہ شیخ طاہر لاکھڑی رضی	۳۸۳	بیان خلیفہ حاجی مظہر افغان رضی
۷۸	بیان خواجہ حسام الدین خلیفہ رضی	۳۳۶	بیان خلیفہ شیخ برج الدین رضی	۳۸۵	بیان خلیفہ کریم الدین رضی
۸۶	بیان شیخ اردو خلیفہ رضی	۳۵۱	بیان خلیفہ شیخ نور محمد رضی	۳۸۸	بیان خلیفہ مولانا عبدالواحد رضی
۸۸	بیان ابو سعید حضرت مجدد الدین رضی	۳۵۲	بیان خلیفہ شیخ محمد بکالی رضی	"	بیان خلیفہ مولانا امان اللہ لاہوری رضی
"	بیان شہاب الدین علی الملقب فیض شاہ فاروقی کابلی رضی	۳۶۳	بیان خلیفہ شیخ غفرل رضی	۳۹۸	خاتمۃ الكتاب
۸۹	امام رفیع الدین رضی	۳۶۴	بیان خلیفہ شیخ طاہر خشتی رضی	۳۹۹	خاتمۃ الطبع
۹۳	شیخ عبداللہ حضرت ایشان رضی	۳۶۵	بیان خلیفہ مولانا یوسف رضی	۴۰۰	تاریخ خاتمۃ الطبع
۱۲۶	بیان لاد حضرت ایشان رضی	۳۶۸	بیان خلیفہ مولانا احمد کپوری رضی	.	.
۱۳۷	بیان محل خدمت حضرت خواجہ رضی	۳۷۰	بیان خلیفہ مولانا محمد صالح رضی	.	.
۱۶۰	عروض حضرت ایشان رضی	۳۷۲	بیان خلیفہ مولانا محمد حسین رضی	.	.
۲۱۵	بیان معارف و اسرار رضی	۳۷۵	بیان خلیفہ شیخ عبدالحی رضی	.	.



بسم الله الرحمن الرحيم

احمد الله الباقی بالبقاء الابدی والرحام السعدی واصلى على النور الاثم الاصدى اعشى  
 حضرت المحمدی وعلی آلہ واصحابہ وسائر ابناءہ الی یوم القیامۃ کلهم اهل الرحمة  
 والولایۃ والکرامۃ برنقشندان صحائف علم و عرفان و تونگران و فاین دکموز  
 پنهان و خواجگان مانده تمکین و ادب و دیوانگان حلقه سلسله الذهب مخفی نما  
 که این بنده از کار مانده و از خود شرمند را با آنکه آبا و اجداد از منتسبان  
 سلسله عالیہ کبر و ید بودند و حقیر نیز در آوان طفولیت به صحبت بعضی خلفا  
 آن خانواده متہر کہ رسیدہ لیکن بنسبت فطری و رابطہ جمعی ہم در عشقوان  
 شباب از اشارت ہای نہانی و بشارت ہای یزدانی دل را بسلسلہ و پیہ  
 خواجگان نقشبندیہ بستگی دادند و دیدہ امید را چون باب رحمت ایشان بہ  
 رحمت ایشان کشادند اما مانند آنست کہ کدام را بہر از راہ نمایان این شاہراہ  
 دست این بر خاک او فتادہ برگرد و کہ ام یک از مقبلان این سلسلہ عالیشان

وی را با همه تا قابلی کرم در پذیرد و در او ان کشاکش این اندیشه و پیران بخورس  
 فرا پیش آمد که در غلبات آن مقام بربالشس همی رفتی که بان بر مرکب زین نهند  
 که مراد هندوستان باید شد اللهم لوی المعنوی قدس سره که آنکه سپید  
 هندوستان بخواب + از خراج امید هر دو شد خراب + بعد از شفا از ان پنج و پس  
 از ان حرف های جنون سخج تقریبی چنان در میان آمد که ناچار سر از بالشتناخته  
 به مملکت هندوستان آمد پس از سالی در ان کشور شبی در محفل صدیقه حالات  
 عجیبه و تصرفات غریبه گذشت شکان مشایخ زحمه الله ذکر یافت و بر ابرو دل رفت  
 و دانم که بر زبان نیز بگذشت که این گروه حقیقت شکوه همانا مخصوص روزگار پیشین  
 بودند و امروز کیسه ایام ازین جواهر خالی ست یا خود بودند مانیر موجودند اما از دیده  
 ادراک ما تا قابلان مستور و منقور و اندک خاطر خوبان بصیدا بل دل مائل نمائند  
 یا بشهر عشقبازان فرد صاحب دل نمائند + قریب بدین ایام شبی در منام وید که  
 صاحب دل و رسید و گفت بر خیز که فلان بزرگ دین در موضعی چنان چنین  
 با همی از ارباب صفا و یقین بنشسته و ترامی طلبیده مصحوب آینده است باشد  
 بزرگی وید بکلیه گذا و کنه ابر صفت که در ان خانه بود جالس و مراقب و اصحاب او  
 بزیر آن صفت هم پیش افکنده و خاموش آن آیند و مر این بنده را پیش برود  
 آن بزرگ سر از کرسی بان بر کشید و دست خود بر کشاد و دست من گرفت و گفت  
 بر خوان بسم الله الرحمن الرحیم اذ اجار نصر الله و الفتح تا آخر سوره و من میخواندم و شک  
 میبندم چون بیدار شدم از بختی این سوره و بهیبت نزول آن بی بروم بسوی  
 آنچه اندیشیده بودم یعنی وقتیکه فتح و نصرت الهی در رسد مشاهده نمائی که جمعی در  
 جاوه طریقیت و شبه راه حقیقت فوج فوج داخل شوند پس تسبیح گوی و راه تنفس  
 پوی که او سبحانه تو اب است و چون خاتمه کلام ملک العلام تو اب بود از انجا راه مشاهده

بتوبه گرفتیم بعد ازین رویا بگفته از شهری در شهر کربلا پور که بلده الیست از بلاد مشهوره  
 هندوستان بهسایه سواحل بحر عمان و ممر و در گذار حج روان و بهین و انستاب نام  
 قطب الانام ریخ و لهاسی اسیران را طبیب شیخ برهان الدین غریب جمله شکر اسگاه  
 غریبان و حکم رویای کمی از اکا برود العلم والعمل و العرفان بدان نسبتی بخیر البلدان  
 صدامها الله جمیع بلاد المسلمین عن آفات الزمان بخدمت پیغم ساوات کسب از زبده  
 مرشدان پانده مقدار ششمه ذوق و وجدان مردم دیده مردمان میر محمد نعمان سلیمان  
 المنان که در آن بلده از خلفای این سلسله شریفه در مشا در شاد بودند و از کاشفان  
 و جذبات و لهاسی طلاب میر بودند شتافتیم و آن غریبانینده که مر از وزیرگی برود  
 مر ایشان را یا شتم ذکر و مراقبه اکابر آن سلسله عالییه از ایشان برداشتم و در خدمت  
 ایشان تخم محبت آن بزرگ و بیکر که ایشان مرا بخدمت اور سانیده بودند در  
 فرعه جان کاشتم تا آنکه بتاریخ سنه احدی و ثلثین بعد الثالث با مر طلب  
 آن بزرگوار عالی منقبت و خصت این خلاصه و دوران سیادت باستان آن  
 قدوه خدایرستان یعنی حضرت ایشان رسیدم و نزدیک دو سال چه در سفر چه در  
 حضر مشیت و امان قراک ایشان گردیدم فوائدیکه این غریب و ران مدت  
 قلیله از فوائد کثیره آن حضرت یافته و انواریکه از آن آفتاب عالمتاب بر روزنه  
 دل این شکسته خاطر یافته شرح و بیان را برنتاب شعر لوان فی کل منبت شعری  
 لسانینت الشکر کنت مقصرا به جزاه الله عنی و عن سائر الطالبین خیر اخبار خدی  
 که و فرادوب تصریح نام نامی ایشان را برنتابد لیکن بے آن زبان کلام بیان  
 شکر حلاوتی نیابد و جمال این مقال زینتی نه پذیرد و دل دیوانه این سلسله  
 آرامی نگیرد او ستایشی مصطفی بالاسم الذی یشیر به عیسی نقشب بدالدین  
 کنیش ابوالبرکات و ندمیش ندمیب امام الامم نعمان بن شامه و شیوه و شکر

برهان

برشته فی کربلا

تکمیل و ثبات و شبش فاروقی و نظرش تریاق فاروق زهر متعصب و مشرب  
نقشبندی و کرمش با حی نقوش غیر از قلوب از باب ارادت منشا را اش کابل و  
خزانه مشهور و مولد و موطنش سرهند و اراک حضور و مرقدش در آن بلده و در محل نور  
ساطع و استماتش در باب علم و عمل و عرفان را جامع قدس الله سره افاض  
علی العالمین بره در آن شهر و ایام که در جوار و سایه دیوار ایشان میگذازند  
فرزندان کبار آن غوث روزگار که جامع علوم و اسرارند و هر یک خلف رشید  
آن بزرگوار و احوال ایشان درین کتاب گذارش یافته مد ظلمت العالمی این  
کمترین را اشاره فرمودند بر آنکه ترا باید که بعضی فوائد تازه و معارف بلند آوازه  
که در خلال مجلس خلوات و جلوات بر زبان درفشان حضرت ایشان موافق  
وقت و زمان حال و مال مستفیدان و مستعدان میگردد و داخل مکتوبات  
معارف الفتوحات نمیکردد و با شمه از چگونگی اوضاع اطوار و انوار و برکات و خارق  
عادات ایشان بخاری و ایضا احوال عالی پیر بزرگوار ایشان قطب ما در یگان  
شاهساز بلند شایان و حید العصر فرید الوقت منور البواطن مهدن البیان سماج  
العارفین رضی الله والدين محمد و مناخواجه محمد الباقی الاویسی النقشبندی را در  
الله سره در آن کتاب بقلم آری تا محبان این دو بزرگ راعده و تفسی احوال و  
کردار بود و از تو ایشان را یادگار با وجود قلت بضاعت خبر اتمثال اطاعت چاره  
ندید چون اندکی ازین مقوله تخریر رسید درین اثنار از مقتضیات تقدیر و قضایان  
حقیر را دوری ضروری ازان سده سنیه روی نمود و در آن دوری جهت تشکیل بلایات  
مبجوری پیش از پیش تخریر بنقیه مذکوره مامور برداخت هنوز در فی چند از نواد و باد  
سیاه نگر و دیده بود که واقعه هائمه انتقال حضرت ایشان در ایشان را  
سیاه پوش ساخت پس ازار تمال آنحضرت خود لازم تر گشت تسلی حبتن بذكر احوال و

اقوال ایشان زیرا که لمولفه مایه‌ی کان گشت محروم از فرات + از کف آبی همی جوید  
 حیات چون شد از دست یکی نور نظر + از عصاره کف نهد جزع بصر + چون نماید ضمه  
 یستمان طلب + بنور از انگشت خود پستان بلب + چونکه شد ساقی و صافیهای خم +  
 قوت مخموران چه باشد لای خم + چون برون شد ز آئین شمع چکل + بومی او پروانه  
 بست از تاب دل + از آنجا که این نسخه شریفین برکات علیه آن ابوالبرکات شیخ احمد  
 نام بود و مقدمه آن بیان حالات پیر بزرگوار آن قطب الانام قدس شد سه ما از  
 به برکات الاحمدیه الباقیه نامور گردانید و هر جا که کلامی از کلمات و نکته از نکات  
 این دو بزرگ عالی درجات بقلم آمد عنوان آنرا بلفظ برکت موشع داشت و نشان آنرا  
 بای منفرده بگذاشت و چون از کسر و ش غیب تاریخ آن هوزبده المقامات بگوش  
 هوش می آید اگر این نسخه زبده المقامات نیز نامند می شاید بعد از تمام این منقیه  
 امید میدار که احوال دیگر متاخرین این سلسله علیه بر نکات شده آید و آن بحقیقت  
 دفتر اول این کتاب گردد بعنايته الله الصمد و این کتاب مشتمل است بر دو مقصد  
 و هر مقصد شش من فصولی است مقصد اول در بیان احوال پیر بزرگوار حضرت  
 ایشان اعنی خواجه عالی شان سراج العارفين رضی الله والدين خواجه محرابانی  
 قدس الله تعالی سره الغریز و فرزندمان و خلفای آن حضرت و این مقصد مشتمل  
 است بر چهار فصل و فصل اول در بیان احوال بدایت و نهایت آن حضرت  
 تا ایام سکونت ایشان به فیسه و زآباد دہلی و توجه ایشان بارشاد و هدایت طالبان  
 معنوی و والد بزرگوار حضرت خواجه ماقاضی عبدالسلام است که از ارباب فضل و صفا  
 بود و از نژادی همواره مصداق فلیبکوا کثیر اولاد حضرت خواجه ماقدس سره در  
 بلده کابل مظهر پیوسته فی حدود سنه احدی او اثنی و سبعین و تسعمایه در روزگار سی  
 سیامی بزرگی از جبهه اطوار ایشان پیدا بوده و جمال آثار بهت ارجمند و تفرید یابد از این

کار و بار ایشان هویدا گاه در آن ایام روز تمام در گوشه خزیده سر بگرد میان خموشی میکشیدند  
 و تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع علوم و دانائی مولانا می صادق علوای که از علمای  
 اعلام آن ایام بود اختیار نموده بر فاققت مولانا از کابل بجاورالنه شده اند و بانکه  
 روزگار از سرفطرت بدر بر آن علامه ایشان باین الاقران امتیازی پدیدار آمده  
 از فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود که بسبب  
 این راه در آمده اند لیکن از ذکای فطرت و صفای نسبت و انش ایشان پایه بلند  
 و شسته چنانکه یکی از صفائی دلان صادق القول گفت روزی خادمان حضرت خوا  
 و ربایت ترک تحصیل علوم رسمی و آغاز نجوم جذبات الهیه محفل یکی از فاضل و آری  
 تقری را آن فاضل گفت اگر خدمت خواجه روزی چند دیگر بر سر مطالعه علوم بودند  
 تا مولویت ایشان بکمال و کمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت خواجه فرمودند مراد  
 از کمال مولویت آنست که گت متداوله مشکله را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه و  
 افتاده نمود و بدو عومی گفته می آید که هر کتابی که حل آن حدیث البصره و مانند در میان آید  
 امید که تشفی تمام حاصل آید فاضلی از تلامذه مولانا صادق باین فقیه گفت چون  
 بسبح ما آشنایان رسید که خواجه از تحصیل علوم بدرویشی رغبت نموده اند با هم سلیقه که ما از  
 جوان فطرتی و بهتی دیده ایم که نتواند بود که او بکاری قدیم نهد و آنرا با انجام رساند آخر  
 چنان شد که گمان برده بودیم با جمله حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که بزور  
 برنامی بود جوش مناسب است این راه گاه بصحبت باریافتگان محفل لی مع اندر پیر سایه  
 تا آنکه در بلا و ماورالنه که معدن این طائفه غزیر الوجود است بسیاری از کبار مشایخ  
 آن عهد را دریافته نزد بعضی بعروس توبه و انابت نیز هم اغوش گردیدند کما سبجی باینستقوالا  
 عن کلامه الشریف هم در آن وقت و در زمان گذر ایشان بهند و شان افتاد بعضی از  
 ایشان را که در آن و یا صاحب جاه بودند خیر خواهی صوری بران داشت که ایشان



نیز در زمره ارباب عسکر نبود و از استمه دنیا و به تو نگری باشند اما از آنجا که ذری ایشان دوست  
 دین و تو نگری متابع یقین بود سعی آنان بجای نرسید سلطان جذبات الهیه در کف خلعت  
 خویش گرفت تا برو بجای که برود چون جلوه تقدیر میخواست که نخست تعلقات کشیده  
 ایشان را هر یک تعلق باز آرد و از قنطریه آن یک تعلق مجاز بیاورد حقیقت بر آورد نخست  
 دل مازنین ایشان را یکی از دلبران صورتی گرفتاری فریادش آمد و پس از ذری خدیو  
 میان ایشان و آن محبوب ایشان دوری ضروری بود چون پوست رخ کان خال بجز  
 و اندر این دام نبرد بود و هم مقارن آن اوقات الامم مفارقت بعض کتب ارباب محبت  
 و معرفت بنظر ایشان درآمد تا میدان بشکر الهی شوق حصول حوال این طائفه گردید  
 دل ایشان گرفت در ویشی باین دل ریش گفت از زبان ورفشان ایشان که فرمود  
 بر سر مطالعه کتابی از کتب اکابر بودم که بر با تجلی نمودند و ما را از بار بودند کششهای روحانی  
 متبرکه که حضرت خواجه بزرگ بهار الحق و الهیة والدین قدس سره به تلقین ذکر و القار جذبات  
 بنواخت استین بهمت بر همه افشاند و تشریح و امان طلب نموده به کلی در سر غ ارباب  
 انیمنی درآمد در ویشی از صاحبان ایشان که از حاضران وقت بود گفت چندان  
 از فرط طلب این راه و حجت و جوی سالکان و مجذوبان سگاپو فرمودندی که زیاده  
 بران از قوت بشری متصور نباشد در بلده لاهور و ایام برشکال که از غلبه لایم کل  
 طی کویه از ان پس شکل می بود با همه نازکی تن چندین گذر ها و کوه ها و خرابها و گورستانها  
 و بیابانها و همه سببها را بقصد دریافت صاحبان قطع میفرمودند تا نقل گفت  
 من نیز روزی بر عایت تشنه اینها خواستم در آن سیر و تردد رفیق ایشان باشم هر چند  
 بمنع کوشیدند باز نماندم چون کویه چند و رفیقم ایشان پیوسته آمد از بسیاری گل  
 ولای مرا ماندگی و در و پایی دریافت حیا و ادب را یارای عرض شد ششم ایشان از این  
 منی آگاه گردید و مرا باز گردانیدند پس دهم که ایشان بقوت پای دیگر درین پیشانی

ع قطع این راه بخربای جنون نتوان کرد و دیگری از اشنایان ایشان گفت در آن اوقات در حوالی یکی از بوستانها و گورستانهای بلده مذکور و مجذوبی بود خداوند جل جلاله شکر و حضرت خواجه از کار او آگاهی یافته همواره به امر او می شدند و او هرگاه حضرت خواجه را دیدی جز بدشنام نبرد اختی و گاه بودی که بر ایشان سنگها مینداختی و گاه از ایشان گران نموده جای دیگری شتافتی اما آنحضرت از رسوخ طلب باین همه منفرد و توحش و روی بر متافتندی ع سنگها دید و دل ریشیشتندی روی متافت بود تا روزی عرق مهربانی آن دیوانه بحقیقت فرزانه در راهت از آمده ایشان از خود خویش بخواند و نظر با او دعاها و در حصول مراد ایشان بطور رسانیده و از نظر و دعای او ایشان را فوائد نصیب روزگار آمد بدین تقریب بزبان مبارک رانده اند اگر چه ریاضات شاقه چنانکه بعضی اهل تشکیده کشیده ایم لیکن انتظارها و قلقهای عظیم و دیده ایم که ریاضتهای و غلبتهای شکر و متضمن بود و نیز فرمودند در آن ایام حضرت والده ماجده چون کثرت بقراری و بیداری و غلبه ناتوانی و بیزاری مارا میدید و بنهایت شکسته دل و آزرده خاطر گردیده روی عجز و نیاز بدرگاه بے نیاز آورده بگریه و ناله تمام میگفتند خداوند امداد فرزند مرا که در طلب تو از همه کشته و از لذات جوانی دست شسته برآورده گردان یام ازنده کنار که طاقت مشاهده این ناکامی بی آرامی و ندامت و پسا بودی که در میان شما و سحرها سنا جانی چنین بحضرت برآزنده حاجات همیکه و نماز آن دعا و التماس ایشان مرا کشایشمار روزی گردید جزاها الهی عنما شیرین بخار مخفی نماند که والده ماجده آنحضرت از دو دو مان سیادت بود و ارقانات ایشان و همواره بدین درگاه تمام نیاز و شکستگی و التماس همیشه مشغوف خدمت و تفقد فقرای بعضی ارفقات اصحاب خواجه با قدس سره نقل کرده اند که با وجود تعدد کنیزان خدمات در ایشان آستان ایشان را والده آنحضرت خود میکردند تا بجای که هم خود مان نموزی بستند و دیگر گفتند

و دیگر بر سینه شستند و فرود می آوردند و بسیار بوده که طعام را تمام تقسیم فرموده خود  
 بلقده از زمان خشک قناعت می نمودند و اکثر حصیر پاره اضطرار میفرمودند و روزی  
 حضرت خواجه قدس سره بلاحظه ضعف و ناتوانی ایشان فرموده باشند که تکفل  
 امریج دیگری گردان ام الفقرا ازین معنی چند گاه بگریه و زاری در آمده میفرمودند  
 ندانم ازین کدام جرمیه بوجود آمد که حق سبحانه تعالی مرا ازین خدمت محروم گردانید  
 زیرا که کاری که ازین فقیره می آمد این بود که برای حضرت ایشان خادمان ایشان  
 طعامی می پخت آن را هم ازین باز گرفتند و از غایت انکسار و رعایت ارباب نظام  
 این معنی هم نمایند تا آنکه این اضطراب ایشان بحضرت خواجه قدس سره رسید ایشان  
 آن امر را همچنانکه بود بان ولیه زمان بازگشتند رحمة الله تعالی بآن بجهت حضرت  
 خواجه ما در جست و جوی سالکان و مجذوبان سیما بطهور رسانیدند و بسایا که لان  
 را در بلا و یافته بهر باز گرفتند و سیاحت به صحبت یکی از عظام مشایخ سلسله رسیده  
 خواسته اند که اخذ طریقت و بی نمایند و بفضل سلوک فرمایند استخاره نمودند و آن  
 حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره العزیز ظاهر شده فرموده اند حاصل سلوک  
 بتفضل آنست که تهذیب اخلاق حاصل گردد چون این دولت میسر آمده بتفضل  
 سلوک نمودن تحصیل حاصل است و آنحضرت قدس سره خود از بدایت حال  
 خویش چنین برنگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی در ملازمت خدمت خواجه  
 عبید کرده شد لیکن خیال رجوع و غم ترک در باطن بود التماس فاشحه و ظاهر  
 ایشان از خلفای مولانا لطف الله بودند و مولانا لطف الله خلیفه مولانا  
 خواجگی و سیدی علیه الرحمته چون توفیق استقامت نیافت بار دیگر توبه در ملازمت  
 بندگان اشتخار شیخ که در سمرقند تشریف داشتند و از کبار خانواده حضرت  
 خواجه احمد بسوی بودند کرده شد اگر چه جناب رضایند داشتند میفرمودند که شما

جوان ای دلگین چون غمیت فقیرم بود بضرورت فاتحه خوانند و فرمودند خدا  
 استقامت بدید موافق تفرس آن بزرگواران غمیت برهم خورد و خرابی عجیب و دوا  
 بار دیگر بصریح و اختیار فقیر در بندگی حضرت امیر عبدالمطلبی مدظلہ تجددیو بظهور  
 رسید مقرون بمصافحه آن نعمتی بود غیر ترقب امید که برکات آن مواهب الہی  
 یوم القیام مانند القصد چند گاه دیگر در مقام نگاهداشت حد و بود باز تا شرا سم لفضل  
 آن سدره اشکست عاقبت بهدایت صمدیت در خواب بشریف ملازمت خواجہ بزرگ  
 خواجہ بہا و الحق والدین صورت توبہ منعقد شد و میل طریقہ اہل اللہ بظہور رسید حکم  
 الغریق بتعلق بکل حشیش بہ طرف دستی می انداخت عاقبت بعضی از خاریم فرمودند  
 ذکر می کہ بعضی بآن حضرت رسالت میرسد نتیجہ بندست تعطش بران داشت کہ  
 از بہان غریز طریق ذکر و مراقبہ اخذ کرده شود مدت دو سال بران ذکر و مراقبہ و  
 اورا در سلسلہ آن عزیز یادوست نموده شد شنیدہ شدہ بود تا سالک سہدتی قریب  
 بہ چهل سال میدان لالہ قطع نکند بمنزل اللہ نخواہد رسید سادہ لوحیہا بران  
 میداشت کہ مرور زمان را و ذکر غنیمت شمار و وہمان صورت عبادت قناعت  
 نماید ہر چند ورین بیان اشارات غیبیہ و رسلوک طریقہ دیگر ظہور میکرد قدم استوار  
 با از جا بر نمی داشت و در زمین گرم بزرگواران این طبقہ تخم و قہتا ماشتی الالفس  
 میکاشت انشا اللہ الغری عاقبت دست گرم آن تخم را از جو سبار مالاعین رات  
 و لا اذن سمعت سیراب گردانہ بالآخرہ کشمیر رسیدہ شد و بلازمت حضرت شیخ  
 بابا سی والی قدس اللہ سرہ العالی اتفاق افتاد و از برکات نظرش بہرہ مند  
 شدہ و اکھد شد و المثلہ کہ آن نظرات نیز فتح باب قبول آمد چون حضرت شیخ از  
 سلسلہ علیہ نقشبندیہ پیر مجاز بودند و استعداد طالب متوجہ ایشان آن بزرگوار  
 نفحات ربانیہ از وی پیکر بہمان خانوادہ اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدالقرار

عینیت موهوم حضرت خواجها جلوه گر شد و ارواح طیبات ایشان در بشارت نمودن  
 گرفتند و تلقینات فرمودند و بدین توجه ایشان آن نسبت را قوی میداشتند و در  
 عینیت وحشی پیدا کرده و راه روشن شده فی الجمله جمیعی دست داد تا آن که بخدمت  
 عنایت ایشان بخدمت مخدومی حقائق پناهی ارشاد و دستگاری حضرت مولانا  
 خواجگی انیسکی قدس الله سره الغریر رسیده شد و بطوع و رغبت خود بیت و مصافحه  
 بدست آورد و طریق خواجگان اخذ کرده شد و بطویل ملازمت آنحضرت و ارواح طیبه  
 خواجگانشند و خلفای ایشان در سلک افتادگان آن راه و نیازمندان این  
 درگاه درآمدند اللهم اخی سکینا و امتی سکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و  
 السلام علی من اتبع الهدی انتهى کلامه الشریف از نحوای این بنیقه در افشان  
 در اتیان بدایت احوال ایشان که مانند کی ازان لب کشودیم و کذاک از مضمون این  
 ابیات شریفه ایشان که شنیدیم کاشف از نهانی + ابوالقاسم چراغ کبرگانی +  
 که بودی و در جهان نام اویش + که باشد شرعی از جام اویش + کیم من کین پس  
 گیر و ما غم + نیاید نور این سودا چراغ + زبانم زین تلفظ کرده بندست + سرم بنجو است  
 صید این کندست + چنان مستفا و گردیده که حضرت خواجها ما اویسی نوید و تربیت  
 از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت خواجها بزرگ بهار حق  
 والدین و خلفای ایشان رضی الله عنهم یافته و بنظرات عنایات آن بزرگواران  
 کار را با انجام رسانیده بعد از حصول کمال چون از پیر ظاهر نیز چاره نیست باور از  
 رفته از خدمت مولانا خواجگی مجازگشته اند یکی از صاحبان صاوق القول  
 که آن وقت حاضر بوده باین حقیقه گفت روزی پیش از آنکه حضرت خواجها از  
 هند وستان بهاور از النهر شوند و راهور بسجده برای ادای نماز فرض از فراغ  
 نهمه و راه دور آشنای نماز ناگاه از سینه سکینه ایشان آوازی همیبت ظاهر شد

چنانکه اهل صفت نماز را از آن حیرت‌نازوسی و اولی از او ایستادیمتین حضرت خواجہ بحیل  
 ہرچہ تمام ترازی بیرون رفتند از آن پس دوستی از نزدیکان را فراہم آوردہ در  
 منزل خود او ای جماعہ میفرمودند و ایضا غزوی حکایت کرد کہ من نیز از آن مقتدیان  
 مخصوص آن مقتدای امام بودم روزی در میان نماز دیدم کہ حضرت خواجہ را رو  
 بسومی قبلہ است بسومی باینز و بر ما کے نگہ اندازند شاہدہ این حالت بر من رعینہ افتاد  
 تا بلززش و پیشین تمام نماز را تا آخر رسانیدم و آنچه دیدہ بودم سر و وضو و آتم تبسم  
 نمودند و از افشانی آن کرا منع فرمودند را تم این خروف عظمی اللہ عنہ گوید این  
 دو مسالہ مذکورہ دو شاہد عدل اند کہ مال مناسبت و تبعیت ایشان بپہرست  
 خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و از آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ و البرکات  
 کہ در نماز جوش سینہ انورش تا بمیلی رفتی و نیز از خصائص حضرت است کہ ہوا  
 از قفا چنان می دیدہ اند کہ از پیش لیکن حضرت سید الامیرا ہمہ وقت و فوراً ہی  
 حاصل بودہ این بزرگ است او را از غایت اتباع آن سرور اگر در نماز کہ معراج  
 مومن است وقتی از اوقات این دولت رومی داوہ محال بود کہ بزرگان کفایت  
 تابع کامل را از ہمہ چیز متبوع بر تومی و نصیبی است با وجود حصول این حالات کمالات  
 و رجوع ظلاب باستان ایشان حضرت خواجہ ازین ہمت عالی و تقدیر والاب سر  
 مشیخت و تعلیم طریقت نیامدند و بسیرہ اورا از الثر و بلخ و بدخشان شد تا غزیا برا  
 کہ ازین سلسلہ بزرگ و دیگر سلاسل و ران و یار بر سندان شاد و اکمل بودند و رہا  
 نیز زائد فوائد مستفیض گردیدہ تفصیح احوال حاصل فرمائید و ران سیر صحبت مولانا  
 مولانا سپہر عالی قدس سدرہ نیز رسیدہ بر شے از احوالات حاصلہ السمع ایشان  
 رسانیدہ از مولانا بجمعیہا ویدہ اند چنانکہ در بیان مولانا تفصیل آن کتاب  
 لسنات القدس ذکر خواجہ یافت و از آن جا متوجہ سمرقند شدند از راه بسو کہ

بعض دوستان بهندوستان مکتوبی برنگاشته اند که در مکتوبات شریفه ایشان مسطور است  
 وادش این بیت است  $\text{من از محیط محبت نشان همیدیدیم}$  که استخوان عزیزان  
 بساحل افتادست + در آشنای آنکه متوجه بلدی از بلاد ماوراءالنهر بوده اند حضرت  
 مولانا می اعظم خواجگی آنمیکلی در واقع برایشان ظاهر شده اند فرموده ای فرزند چشم ما  
 بر راه شماست حضرت خواجہ را وقت بغایت خوش گشته و این بیت خود را آنجا  
 فرمودند یا آنجا بر زبان رانده  $\text{میکند ششم ز غم آسوده گزنا که ز کمین}$  بعالم  
 آشوب نگاہی سر را هم بگیرت + چه حضرت مولانا می متبرک بزرگی در آن وقت و در  
 از کبار مشائخ این علیہ نقلش بندید بوده اند و مرمو بر طریقی خاصه خواجہ بزرگ چون کوه  
 مستقیم و نسب ایشان بدو واسطه حضرت خواجہ احرار میر سید و چهار اوت ایشان  
 بوالد ماجد ایشان مولانا درویش محمد آنمیکلی بوده و ایشان را ارادت بحال  
 ذوالاحوال خود مولانا محمد زاہد و خستواری و ایشان را حضرت قطب الانبیا خواجہ  
 احرار رحمہم اللہ چون امیدست که عنقریب احوال این اکابر و خلفای آنها در  
 کتاب سننات القدس بعون اللہ تعالیٰ تفصیل مرقوم کرد تا این جا بهین مقدار  
 اکتفا نموده اند با جمله چون حضرت خواجہ با قدس سرہ بخدمت مولانا سے مذکور  
 رسیده اند نهایت عنایات و رعایات و یدہ اند حضرت مولانا بعد از استماع  
 احوال بلند ایشان سه شبانه روز لیل و نهار در خلوت با ایشان صحبت و ششده  
 و بر بعض زوائد فوائد اطلاع و او فرموده اند که کار شما بغایت اللہ سبحانہ و  
 بہ تربیت روحانیت اکابر این سلسله علیہ بانجام رسیده شمار باید باز بشنود  
 شد که این سلسله علیہ را آنجا از شمار و نقلی تمام پدید آید و مستفیدان عالمی قدر  
 آنجا از زمین تربیت شما برومی کار آیند خواجہ ماہر چند از راه انکسار و دید قصور  
 احوال عذر با در میان نهاده اند حضرت مولانا از آنجا ح باز نمانده اند و راه

استخاره نیز موافق فرموده حضرت مولانا کشود غزنی از اقربای حضرت مولانا  
 که از حاضران آن وقت بوده گفت چون بعضی یاران قدیم خدمت صاحب النسبت  
 حضرت مولانا شنودند که حضرت مولانا خواجہ را درین چند روزہ صحت خلافت و اجازت  
 کاملہ وادہ رخصت کشور ہندوستان فرمودند از غیرت بشوریدند و چون خبر شورش  
 آنان ب حضرت مولانا رسید فرمودند کہ یاران مذکور اند کہ کار این جوان را تمام  
 کردہ نزد شما فرستادند جز این نہ بود کہ نزد ما صحیح احوال خود نمود لاجرم ہر کہ چنان آید  
 چنین رود پس حضرت خواجہ مازلل اساطالع لب تشنگان بیابان ہندوستان  
 متوجہ آن کشادہ بوستان گردیدند و زمانہ بزبان حال مضمون این مقال را  
 مترجم گشتہ شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند درین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود  
 چون ہند رسیدند سالی در بلکہ لاہور بماندند و بسا علماء و فضلاء آن بلکہ  
 شفیقہ محبت ایشان شدند لیکن از آنجا کہ شہر دہلی بقعہ الیست وارا اولیاء  
 بیت الفقرا را بجا آمدہ در قلعہ فیروز می کہ سر منزلی ست بنامیت و لکش و شرف  
 بروریا و مشتمل بر مسجدی در نہایت عظمت و درکت و صفا سکونت اختیار نمودند  
 و تا زمان ارتحال ازین دار ملامل بجائے دیگر انتقال فرمودند فصل دوم  
 و ربیان بجملات احوال شریفیان حضرت از مشوع و افتقار و تصرفات افاضات  
 و تحمل و تفرید و مبتل و غیر ہامن الصفات الملکیہ والاطوار المرضیہ با بیان  
 قضیہ انتقال ایشان ازین دار ملامل شیوہ مرضیہ حضرت خواجہ ماقول  
 اللہ سرہ ہمگی ستر احوال و اخفا و خمول و انزو و بود و از غایت انکسار ہمیشہ وید  
 قصور احوال و ہتم و افشتن نیات نصب عین ایشان و خبر برامی شمالت  
 زائر و جواب سائل کن ہم بقدر ضرورت تکلم کمے فرمودند مگر آنکہ مسئلہ  
 مسائل غامضہ این طائفہ کے معروض میداشت انکسار ناچار و نتیجہ آن



چنانکه طالب را تشفی تمام حاصل آید سخن میگردند و آنهم از نور شفقت بود که  
 بنا و آن را کج نمیده کج رو و با همه خزن با آیندگان در کمال شبانست ملقی میفرمودند  
 و در انجام حاجات مباحه مسلمین خود را از هر وجه معاف نمیداشتند و در عظیم سادات  
 و علما مباحه می نمودند و در جزو سواد کلی عملیات بفقهای متورع رجوع میفرمودند  
 چون طالبی باستان ایشان میرسد از غایت انکسار خود را و در این کار  
 عظیم و انموده عذرهای فرمودند اگر آن آینه صادق بود و از جوان نوال  
 ایشان روزی مندی شد از انکسار ایشان بیشتر بعد از منزلت و کار ایشان  
 پس بزد و خود را بخدمت آن استمان می سپرد و زبان حال میگفت اولفقه  
 ازین و زنده ایم روی گذر + اگر چه از دو عالم گذر کرده ایم + بیان نمک های این  
 میکسار + حواله بر پیش جگر کرده ایم + چون آن حضرت رکوع طلبان طالب  
 میدیدند و را غوش عنایت و کف تر بنیش می کشیدند که بنید جوان خراسانی  
 مدتها مجاور حصار فائض الانوار خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره  
 بود و از روحانیه حضرت خواجہ طلب سبیلی نموده و رقیه حیات این جهانی باشد  
 بعد از رسیدن حضرت خواجہ مابدلی آن جوان را و واقعه نمودند که بزرگی از طرفی  
 نقشبندیه اکنون بشهر رسیده خدمت او را لازم که حسب الامر خدمت ایشان سوره  
 واقعه معروض داشته التماس قبول نمود فرمودند این مسکین خود را شایان آن نمی بیند  
 و گیر خواهد بود چون از خود انکسار عذر بسیار فرمودند آن بر نماز او چه خود بازگشت  
 شب و بگرداگفتند آن بزرگ همانست که وی بخدمتش رسیدی و انکسار او  
 دیدی فروداش آن جوان چنان آمد که و گیر بازگشت و بجز قبول رسید و در پنج  
 ویده بسا بودی که آن حضرت از غایت انکسار بعضی طلبه صادق العقیده و ذوالاحوال  
 ملزم صحبت و خدمت خود را نیز فرمودند که این بجای صل شایان آنچه گمان برده آید

بجایهای دیگر تر و نماند و اگر راههای بیابند پس این حقیر را نیز اعلام فرمائید تا من  
 بجای دست او شتابیم باشد که زخم خود را مرهمی یا بیم این فقیر از زبان شرفیخواه  
 مسام الدین احمد سلمه الله علی روس المجیدین شنودم که فرمود در این زمان حضرت  
 بجهت تمام چنین فرمودند چون اسحاق ایشان بسیار شد توقف را دور از اوت و دست  
 مشوره اگره شدم بعد از رسیدن بان شهر حیران و سر اسیمه بودم که چه چاره سازم و  
 با خود میگفتم تا بستان ایشان رفته معروض وارم که امتثال فرمودم چنان  
 کسی که می فرمودند نیافتم درین حین برای میگفتم که از برای سرودی دلربا  
 بگوش هوش رسید چون نیک استماع نمودم قوالان را این بیت شیخ سعید  
 سعدی شیرازی رحمة الله بر زبان بود تو خواهی آستین افشان و خواهی  
 دامن اندر کش + مگس هرگز نخواهد رفت از و کان حلوانی + سماع این بیت  
 دانان را حکم زد و سر از پا ساخته بخدمت ایشان رسیدم و گفتم آنچه دیدم و شنیدم  
 وقتی دیگر فقیری از لاهور ایشان را در واقع دیده که ابلق سوار میگردد و خلاق  
 بسیار و در نبال ایشان و میگویند این قطب وقت است بعد ازین روایان  
 فقیر تعبیه و الا رسیدم ه التماس قبول کرده همان غدرند کور سر ایا نور در میان  
 آوردند آن چاره بسی آمده بگریه و افغان و خاطر ایشان در مجمع در ایشان  
 ورود نهاد و گفت ای یاران این چه ناز و گداز است که خود را بمن نموده  
 و در راه بوده اکنون که ناشاد و خانه برباد آمده ام این می گویند و میرانند من  
 بیچاره چه کار کنم و کجا روم نوعی این ماجر از زبان آورد که بسیاری از حاضران  
 را استیلائی گریه و اندوه از هوش برد و شوری عجیب برخواست تا به گوش  
 حضرت خواجه رسید رسیدند که چه شورش معروض داشتند ع کرب  
 شیرین تو شور بیت در هر خانه + تبسم نمودند و آن درویش را طلبیده بایستین

ذکر و جذبہ الہی نو اختلاس تا نگریہ طفل کے جو شد لبس تا نگریہ ابر کے خند و من  
 طریق آن حضرت قدس سرہ العزیز آن بود کہ ہر گرامی پذیرفتند نخست  
 توہ اش میدادند و اگر عشق و محبت آن طالب را بخوبی بسیار میدیدند طریق  
 رابطہ و نگاہ داشت صورت خود بحقیقت جامعہ اش امر میکردند و بسیار کشایش  
 وی را ازین احضار و نگاہ داشت صورت شریف پدیدار میگشت خوب  
 برہان نام از خواجہ ہای وہمندی کہ از اکابر خود نسبتہا و اجازتہا یافت بود  
 بخدیست ایشان رسید و طلب افادہ و افاضہ نمودہ ایشان وسے را  
 بہ نگاہ داشت صورت خود دلالت نمودہ و وسے در تعجب رفت و با محرمان خود  
 گفت این شنل مناسب حال جمعی است کہ اول قدم درین راہ نہادہ باشند  
 مرا ایشان کرم نمودہ بمراتبہ عالی تر از ان اشارہ نمایند و ستائش گفتند اقبال  
 امر باید نمود و از فضول احتراز فرمود چون عقیدتش درست بود ناچار بہ نگاہ داشت  
 صورت مبارک پرواخت و روزی رفتہ بود کہ آن صورت اورا فرو گرفت و  
 نسبت عظیم بروی استیلا نمود تا غلبہ سکرش بجای رسید کہ با وجود تکمین و کبر  
 سن مقدار و ذراع از زمین می بست و ہر سوی خود را بہ یوار و شجار میرفت تا آنکہ  
 چند تن کہ از جوانان وی را گرفتہ بودند قوت شان بہ نگاہ داشت او وفا نمی کرد  
 تا دید آنچه دید ما بشیر مطالبان را ذکر دل بطریقہی کہ مقرر اکابر این سلسلہ است  
 دلالت نمی نمودند جمعی را بندگرفنی و اثبات و برخی را بندگرا اثبات صرف یعنی فکر  
 ذات عرشانہ و از غایت سر بیان نسبت آنحضرت قدس سرہ بسیار ان مجرد  
 دیدن ایشان مجذوب و مغلوب میشدند گویند یکبار خطیب بر منبر بودہ کہ نظر  
 بحال ایشان کشودہ ز عقہ زودہ از منبر زیر افتادہ ششی از شبہای ماہ رمضان  
 حضرت ایشان ما قدس سرہ بدست خادمی بہ آنحضرت فالودہ فرستادہ آ

چون آن خادم از کوه بیان ساوه لوح بود به روانه خاص رسیده حلقه در زوده  
 حضرت خواجه دیگری را بیدار کرده خود بر آمده اند و ظرف فالوده را از دست او  
 گرفته فرموده اند نام تو چیست معروض داشته که بابا فرموده اند چون خادم شیخ احمد  
 مائی بابائی بجز در حاجت آن خادم ویرا جذب سکر و نسبت فرو گرفته و فریاد کنان  
 واقفان و خیران خود را بحضرت ایشان مارسانیده آنحضرت پرسیده اند که حال  
 چیست بشورش و مستی تمام میگفته که همه جابه در حجر و در شجر و در زمین و چه  
 در آسمان نوری سبزنگ بینایت و نهایت می بینم که بیان آن نمیتوانم نمود حضرت  
 ایشان ما فرموده اند البته حضرت خواجه مقابل این بیچاره شده اند که از مقابل  
 آن آفتاب پر توی برین ذره افتاده فرداش بخدمت خواجه رسانیده اند قسم  
 فرموده اند سه روز حشر شهیدان چونها طلبند + تبسمی کن و خاموش کن زبان  
 همه گویند روزی عسکری بکلازست ایشان آمد ایشان به تقرب طهارت از  
 مسجید برون رفتند خادم این سپاهی برون و رخنان اسپ گرفته ایستاده بود  
 حین تخمخ و استبراکرات نظر گیمیا اثر ایشان بران خادم افتاده بود و چون مسجد  
 در آمده آمد خبر رسیده که خادم آن عسکری را جذب و بخودی بر خاک کشاننده است  
 و میان اسپان چون گوی هر سوی غلطان ست و از قبیل شام تا پاسی از شب  
 همچنان در اضطراب بوده بناگاه بشوریده و روی به بازار نهاده و همچنان در صحرا  
 برون رفته و بگریه چکس از و خبری نیافت سیدی مرشدی میر محمد عثمان سلمه الله  
 فرمودند صبیبه ما مرضه داشت بکرات آن مرضه را دلالت بر میدی حضرت خواجه  
 کردیم دی ابا نمودن روزی آن صبیبه را بتقریبی بصحرا آن مرضه بکلازست حضرت  
 خواجه فرستادیم ایشان آن طفل شیر خواره را در کنار مبارک گرفته شفقتا نمودند آن  
 طفل دستی بجاسن شریف ایشان برده سوی از تحیه مبارک بدست او بماند فرمودند

طفلک سیر از مایادگاری میگیرد و در حد و دهمان ایام انتقال فرمودند و آن موسی  
 مبارک تا امر و زبانه تبرک و یادگار بماند سه روز از زلف تو موسی پسندست و فضولی  
 میکنم بوی پسندست چون آن مرضه بخانه مراجعت نمود ساعتی نرفته بود که آنارستی  
 و جذبات برو چیدن گرفت و موسی خود را بران نمیداشت تا آنکه فریادی سخت برآورد  
 و مهبوش بنقیاد و از پهلوی چپ او حرکت قلبی چنان غلبه برداشت که همه یاران معانه  
 می نمودند بعد از مدتی مهبوش آمد پرسیده شد که چه بود و چه دیدی گفت ساعت بساعت  
 حضرت خواجه بصورت همیب عجیب نمودار نظر من میشد تا آنکه امری در از جان بود  
 دیگر نمیدانم که چه شد جز آنکه دل خود را اندکومی یا بمسیدی گفتند بجز حضرت خواجه قدس  
 سره حال او را عرض کرده شد تبسم نمودند و تعلیم و ذکرش فرمودند و آن صاحب امر و  
 در فیر و آبا و از نسار صاحب احوال است و آن صبیحه سیدی که در خانه راقم است نیز  
 ازین آن نظر خداوند عفت و حضور چنانکه حضرت ایشان ما او را بسره حلقه بعضی نسار  
 ذکرات مامور گردانیده اند و این نازنین حضرت خواجه از غایت نخلص پروری و  
 شفقت گسری آن بود که هرگز تعلیم و ذکر میفرمودند بهمدان ایشان تعلیم و ذکر تهت و توجه  
 شریف شامل مال و حال او میداشتند و راه نقوش کوبینه بر او را ک حقیقت جامعه  
 می بستند گویا سرچشمه نقشند می را بطهور می آوردند لمح زبان دلش بزرگ گویا میشد  
 و حضور و جذب بوی را در آغوش میگرفت بعضی چون مرغ بسمل بر خاک می غلطیدند  
 و برنخ از خود غائب شده بجزیرت میرفتند و بعضی را بهمدان کیفیت عوالم مثال  
 با ارواح یا معانی منکشف میکردید و بر وزهای کشید ما هم نظر ترتیب ایشان  
 بصحو و افاقش می آورد و صدق این شیخ بچی و میت بطهور می آپوست و این  
 عنایت ایشان بر سبیل تمیم بود حضرت ایشان ما قدسنا بسره الا قدس روزی  
 بتقریبی فرمودند شمول و عموم این نعمت یعنی گویا شدن دل بگر و حصول جذب

بدایت تعلیم مطالبان این طریق را از اسماقات لازم البرکات حضرت خواجہ ماہست  
 قدس سرہ بندہ معروض داشت کہ فکر سابقا معمول این اکابر نبود فرمودند کہ بود اما  
 بدین تعلیم در بدایت نبود و نیز فرمودند کہ چون ستر اختیار این شمول و عموم را از حضرت  
 خواجہ خود پر سپیدم فرمودند از ان روز گارتا حال در طلب و ہمت اہل ارادت  
 نقصان و فتنہ بسیار رفتہ و حوصلہ ہای طلاب راہ تقلیل گرفتہ و نور شفقت بر آن  
 داشت کہ بی مجاہدہ وسی و ترو و ایشان شرفی رسانیدہ شود تا پایا و گان با دیہ طلب  
 را امر کہی باشد و پروت شان بجزارت مبتدل گرد و چون حضرت ایشان انجکایت  
 با خرسانیدند ہی برکشیدند و این و عابز زبان را ندند کہ جزاہ الصد عن الطالبین خیر  
 انجرا و ہم حضرت ایشان طاب ثراہ بقرب قوت کاملہ سیریزر گوار خود و راقاضہ  
 این نسبت گرامی فرمودند روزی یکی از مخلصان قریب ایشان این خواست در  
 خدمت ایشان یکی از رسائل شریفہ ایشان را بہ نسبت حصول حضور بگذرانند حضرت  
 خواجہ دو روزی آن رسالہ را بومی درس گفتہ و بدین اثنا فرمودند ہی فلان نسبت  
 از ان نزدیکتر است کہ آنرا از رسائل توان اخذ نمود و صفت شفقت و ترحم حضرت  
 خواجہ ما قدس سرہ تا غایتی بود کہ وقتی در لاہور قحط و عسرت افتادہ بود و در ان  
 عسرت حضرت خواجہ در ان شہر نبودند تا چند روز نخوردند ہر گاہ طعام نزد ایشان  
 حاضر میکردند میگفتہ اند از انصاف نباشد کہ یکے در کوچہ از گرسنگی جان میداودہ باشد  
 و ما طعام بخوریم و آنچه حاضر ہے بودہ ہمہ را بر گرسنگان میفرستادہ اند و خود بقوت  
 روحانی کہ میراث اہلبیت عند ربی است میگذرانندہ چون از لاہور متوجہ دہلی  
 شدہ اند بسیاری بودہ کہ ہنوز فرسخی بل میلی طے ننمودہ بودہ اند کہ حاجت  
 در نظر ایشان می درآیدہ کہ پیادہ میرفتہ ایشان از مرکب فرود آمدہ و برا  
 سوار میکردہ خود تا منزل پیادہ می آمدہ اند و شمار بر سر میکشیدہ کہ اسماق

بر این عمل خیر ایشان اطلاع نیابد چون نزدیک منزل می رسیده اند به نیت اخفا باز  
 بر آن مرکب سوار میشده اند و این شفقت ایشان شامل حال حیوانات نیز می بوده  
 تا گویند شبی ایشان بجهت درخواست بودم که بر برکات ایشان آمده و خفته بودم حضرت  
 تار و زهر چنان از سر ما محبت سخت کشیده اند و به بیداری آن گریه راضی نشده اند  
 و اگر خارق فی بوم از ایشان بظهور رسیده اند و فوراً شفقت بر خلق الله بوده مثلاً از  
 جمله خوارق ایشان این سه خارق است که بر نگاشته می آید چون ملاحظه نموده می آید  
 موجب ظهور آن با وجود استبعاد ایشان از نمودن خوارق غایبه شفقت بوده  
 خارق اول آنکه یکی از فضلهای دینی که بگری بقد و آورده بود سالها رفته او را  
 فتحی روی نداده اند و عیب او و دیده اثر ندیده چون وصف ایشان شنیده روزی  
 که ایشان بجای سواره میرفته اند و رعنان در آمده به نیاز تمام قصه را معروض  
 داشته التماس زوال غنیمت نموده حضرت خواجه را اول بر شفقت گشوده از  
 مرکب فرود آمده او را در کنار شریف کشیده و محالقه سخت نموده اند فرموده اند  
 که رفته متوجه شوید که فتح است وی همان لحظه و ز خود قوت غیب دیده رفته  
 و به سولت تمام همان لحظه فتح نموده خارق دوم آنکه ضعیفه را طفل سه چهار ساله  
 از سر دیوار حصار فیروز آباد که زیر دیوار فرش سنگین است از ارتفاعش فریب  
 بسی ذریع بزرگ افتاده چنانکه از سوراخهای گوش آن طفل خون برآمده و نفسش  
 منقطع شده ما و آن طفل بگری و زاری و بی آرامی و بیقراری چاره جز آن ندیده  
 که سر در قدم محترم حضرت خواجه نهادیم التماس زندگی او نموده حضرت خواجه  
 چنانکه عادت شریف ایشان بوده که توبه و تصرف خود را در پرده بسی بنیان  
 میگردانند کتاب طب طلبیده اند و فرموده اند چنان معلوم میشود که این طفل  
 نخواهد مرد حاضران تعجب میگردانند که کدام کتاب مبین این معنی است آنگاه

لخط خاموش شده اند آن طفل مختصر کالی نمود آمد و حاضران را حیرت تمام روی  
 نموده وقت دیگر عسکری دور از شیوه مدوت و ضلالت بعضی سپاهیان استمی نموده  
 ایشان از مشاهده آن ظلم اوبی آرام شده آن سپاهی را نصیحت فرموده اند اما او  
 از غایت او با نجات اقبال نموده حضرت خواجه از غایت ترحم کمال آن معلوم متغیر  
 شده بان ظالم فرموده اند اینها در جوار فقرای خواجگان بزرگوار می باشند که  
 بسیار غیور اند خبردار باش در آن دو سه روز آن ظالم را تهمت و زود انشاری  
 گرفته بقتل رسانیدند و حکایات که از کتمل و پروبار می ایشان از صحاب ایشان  
 شنوده ام بدقترا ننگه جوانی از سپاهیان ایشان که مرکب شکر است می بود و  
 انواع شرور از وی بظهور می آمده ایشان آزادی ستوده اند و شکل بود و اندوه  
 آن شری را شمه با شارت خواجه حسام الدین سلمه الله در قید و حبس کشیده اند  
 خبر حضرت خواجه رسید خواجه حسام الدین را طلبیده عتاب فرموده اند خواجه  
 بعضی رسانیده که بس فاسق و شرکریست چنانکه شارت او مستندی و سجود است  
 حضرت خواجه آه سر و اذ دل پرورد کشیده فرموده انداری چون شایخ و صاحب  
 با صفا و خیر یافته آید او در نظر شما طایح و کدیرو شریمی در آید ما کز سج و چه خود را  
 از و تمنا از اندانیم چگونه بر زبان زبان او را نیم این فرموده اند وی را از حبس  
 خلاصی داده اند وی برکت شفقت ایشان از صلی شده و این نسبت بسیار  
 و دید قصور احوال بر ایشان چنان مستولی بوده که اگر از طالبی ناگاه جرمی صادر  
 میشده و با ایشان می رسید میفرموده اند اینها اثر بد صفتی ماست هر گاه در ماب  
 باشد تا چار بر نیاسنگس میگرد و این فقیران چکنند و اگر از کسی بگروه شرعی  
 رسیدند تصریح و شتت امر معروف نمیکردند بل بر لیسیت و کتایه و تشیل میفرمودند  
 بر آنکه تا چار و نشین نکس میشد و سبب بر تصریح تا کردن امر معروف پیشین بود



که خود را از سائر ناس ممتاز نمیدانستند و هرگز غیبت و قدح کسی بر زبان ایشان  
 و در مجلس ایشان نمیگذشت و اگر کسی را اراده تخفیف مسلمانان و حضور ایشان بجا  
 میگذاشت ایشان توصیف آن مسلمان شروع می نمودند را تم حرف گوید و روز  
 در زاویه مسجدی از مساجد بنام شسته بودم فقیری با فقیر دیگر حکایت از شیوه  
 ایلیا میکرد و درین ضمن گفت من درین مدت زندگانی حکایت خود نکردم و دیدم  
 و آنم که چون او بے نفست و بر دباری درین زمانه نخواهد بود نام مبارک خواجه ما را  
 لرشت و گفت بر فرار شریف خواجه قطب الدین بودم ناگاه خبر رسید که حضرت خواجه  
 محمد باقی قدس لیسره الاقدس تشریف می آرند خادم فرار در جایکه تشریف بر  
 فرار بود برای ایشان سرری بنهاد و بران فرشی و ساوا و بستر و پیش در آمد  
 حضرت خواجه یکی از فقرای بی قید و رآمد نظرش بران سر بر و فرش افتاد و گفت  
 این چیست و برای کیست گفتند برای فلان غزنان بی قید بختی و دوری  
 تمام زبان بزمست و دشنام ایشان گشوده و درین اثنا حضرت خواجه درآمدند و  
 آن بے قید پیش از پیش بحضور ایشان بهرزه گوی پرواخت و گفت ای فلان  
 توجه لائق آنی که اینجا برای تو فرش افکنند جمع کثیر از دور ایشان خواجه که حاضر  
 بودند بی آرام شده و بخواستند و پرا تهنیه و تقرب نمایند حضرت خواجه همه را  
 بزنگه چشم آلود از آن اراده باز داشتند و خود نزدیک آن شتام رفته بزمی تمام  
 عذر در میان آوردند و گفتند چنانستی که شما میفرمائید من چنین و چنان چه لائق  
 نام این کار بی اشارت و بعلم من نشد و بخشید و بشومی من مغز خود را خالی کنم  
 بر آستین مبارک عرق او را از چین اومی چیدند و تواضع می نمودند آن گاه  
 بر می چند طلبیده بوی میدادند و در اومی گفت من هیچ تغیر و تذبذب در حال  
 گفتار خواجه ندیدم آن زمان مرا چنین شد کفلس بلکه که میگفتند درین کلمه بود